أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 صحبت در فرمایش امام صادق علیه السلام بود كه به عنوان می‌فرمایند كه آن‌چه را كه مربوط به حلم باید در راه و سیر و سلوك خودت به سوی خدا در نظر داشته باشی این است كه اگر شخصی به تو گفت یك حرف اگر بزنی ده تا پاسخ می‌شنوی تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یكی هم نمی‌شنوی.

 و كسی كه تو را شماتت كند بگو اگر كه صادق هستی از خدا می‌خواهم از تقصیر من درگذرد، و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم از تو درگذرد و كسی كه تو را با سخنان ناروا برایت خط و نشان كشید تو او را با نصیحت و رعایت رفتار كن.

 این فرمایشات امام صادق علیه السلام بود كه عرض شد در مسئله روابط اجتماعی و ارتباطات انسان با دیگران این قضیه نقش حیاتی دارد. و ركن مهم عبور نفس از عالم بهیمیت و شهوات و حیوانیت و انانیت به سوی عالم تجرد و وحدت و یكرنگی و یكپارچگی و خلاصه بیرون آمدن از عوالم كثرات و انانیت‌هاست.

 به طور كلی همانطوری كه عرض شد سرچشمه تمام این مسائل به نفس خود انسان بازمی‌گردد، نفس آدمی از باب این كه حبّ به ذات دارد و حبّ به بقاء ذات دارد حبّ به آثار و لوازم ذات هم دارد. كسی كه حبّ ذات نداشته باشد طبعا نسبت به این مسائل اصراری ندارد. همه ما می‌خواهیم زنده بمانیم، همه ما می‌خواهیم در این دنیا عمر طولانی داشته باشیم، همه ما از آنچه كه موجب قلّت عمر و مانع برای ادامه زندگی هست پرهیز و دوری می‌كنیم و می‌خواهیم عمرمان زیاد شود، عمرمان اضافه شود. به دنبال راههایی می‌گردیم كه بر طولانی شدن عمر بیفزاید، و این در همه هست، به این كیفیت هستند الا آن افرادی كه خب آنها یا از نقطه نظر ظاهری و از نقطه نظر عادی دچار مشكلی هستند و به یك نوع سرشكستگی و امثال ذلك رسیده‌اند یا از نقطه نظر مسائل معنوی و ادراك عوالم بالا دیگر وجود خود را در این دنیا ضروری و لازم برای رسیدن به آن كمالات نمی‌بینند.

 و همین نقص است در بشر كه باعث می‌شود تمنی و امید برای زیادی عمر را داشته باشد، چون هر روزی كه از او می‌گذرد می‌بیند كه به آن كمال نرسیده، اصلا نمی‌داند كمال چیست، نمی‌داند غنا چیست، نمی‌داند كه از فقر بیرون آمدن چیست، نمی‌داند كه رسیدن به آن نقطه تكامل چیست، و این باعث می‌شود كه وجود خود را در این دنیا یك وجود ناقصی می‌بیند و احساس می‌كند كه دارد از دست می‌رود، این مدتی كه در اینجا بود چهل سال بود، اما در وقت رفتن احساس نمی‌كند كه چهل سال از او گذشته، خیال می‌كند یك هفته در این دنیا بوده و چیزی به دست نیاورده، این به دست نیاوردن او را به اضطراب می‌اندازد ای داد دارم می‌روم و خودش هم نمی‌داند كجا دارد می‌رود چون چیزی را ادراك نكرده، به مسئله‌ای نرسیده به قضیه‌ای نرسیده. مطلبی برای او منكشف نشده. خود را تهی می‌بیند، خود را خالی می‌بیند، خود را ورشكسته این دوران می‌بیند، تاجری كه آمده همه سرمایه‌اش را از دست داده و دیگر هیچ ندارد، به یك همچنین مسئله‌ای خود را مبتلا می‌بیند، اگر این شخص حب ذات نداشت یك همچنین تصوری هم نداشت، چون خود را

 می‌خواهد و بقاء خود را می‌خواهد لذا رفتن از اینجا برای او خیلی مشكل است می‌بیند این بقاء ابتر ماند، نیمه كاره ماند، حاصلی به دست نیامد.

 می‌بیند حاصلی برای او پیدا نشد اینجاست كه به فزع می‌افتد، به هر دری می‌زند و به هر وسیله‌ای برای فرار از این قضیه دست می‌زند، سراغ این می‌رود، سراغ آن دكتر می‌رود سراغ این پزشك می‌رود، اگر در اینجا نتواند به مقصود برسد، به كشورهای دیگر سفر می‌كند به اینجا به آنجا، از آنجا هم نتیجه‌ای نگرفت سراغ مسائل دیگر می‌رود، می‌گویند فلانی می‌تواند فلان كار را انجام بدهد، می‌گوئیم پس برویم سراغش! چرا برویم سراغش؟ چون من نمی‌توانم بروم، می‌خواهم بمانم، چون می‌خواهم بمانم می‌گویم برویم و گرنه اگر می‌گفتند فلانی می‌تواند انجام بدهد، می‌گفتیم خب انجام بدهد كه بدهد، كاری با او نداریم.

 این كه الان دارد این طرف می‌رود و آن طرف می‌رود چون خلأ را همراه خودش احساس می‌كند، چون خلأ دارد با آن مسئله حبّ ذات و حبّ بقاء ذات در تعارض است، چون ادراك ندارد به جزع و فزع می‌افتد، اما اگر بداند كه در آن طرف چه خبر است، اگر بداند كه در آن طرف خداوند برای او چه مسائلی را مهیا كرده، اگر تكلیف شرعی نبود همان [شخص بیمار] سرجایش می‌نشست تا بعد از دو ماه دیگر هم از دنیا برود. ولی تكلیف شرعی است، چاره‌ای ندارد، آنجا خدا از او بازخواست می‌كند: چرا نرفتی؟ چرا پی قضیه را نگرفتی؟ چرا درمان نكردی؟ ما درد را قرار دادیم دوا را هم قرار دادیم، می‌خواستی بروی. می‌گوید خدایا من می‌خواستم این طرف بیایم ... كی به تو گفت این طرف بیایی؟ نه! بیخود! سر جایت بمان! دو سال دیگر، سه سال دیگر، ده سال دیگر، حالا بمان، اگر ما به تو می‌گفتیم بیا، خیلی خب یك حرفی، اما وقتی كه ما به تو نگفتیم بیایی، چرا عجله داری برای آمدن؟ و از كجا می‌دانی آمدن الان برای تو مفید است؟ بودن [در دنیا] شاید برای تو مفید باشد.

 خدا رحمت كند مرحوم حاج هادی ابهری خانصنمی همین مرد صافی ضمیر خوش قلب و اهل دل كه با مرحوم آقا هم عقد برادری هم خوانده بودند و اصلا سواد نداشت ایشان، آن موقع از رنگ اسكناس‌ها، قیمت آن اسكناس‌ها را تشخیص می‌داد.

 سوادش همینقدر بود، ولی دلش صاف بود، دلش پاك بود، ضمائر را می‌خواند، افراد راست را از منافق و دورو خوب تشخیص می‌داد، باطن را خوب می‌فهمید و خوب پته طرف را می‌ریخت روی دایره، اصلا معطل هم نمی‌كرد. هر چه مرحوم آقا به او می‌فرمود حاج هادی یك خرده رعایت بكن، حالیش نبود. دیگر اینطور بود، خیلی صاف بود و خیلی هم مرحوم آقا را دوست داشت، خیلی.

 دیگر حالا دیگر بماند صحبت‌ها و مطالبش، بله ایشان مبتلا به كسالت ریه می‌شود، سرطان ریه و مرحوم آقا تداوی ایشان را به عهده داشتند. و ایشان در همان منزل ما بود، در ماههای آخر، و طبیبشان هم خدا رحمت كند مرحوم دكتر مهدی آذر از اطبای بسیار معروف ایران بود. و خود بنده هم برای كسالت معده خودم پیش ایشان می‌رفتم و خیلی آدم رُكی بود، اوصاف خوبی داشت، بیخود مریض را نمی‌گرداند و ... وقتی به یك‌

 مطلب نمی‌رسید می‌گفت من به این مسئله نرسیدم شما به یك كسی دیگر مراجعه كنید. (بنده خودم اطلاع دارم) هی دور نمی‌گرداند، این طرف و آن طرف و ... تا خلاصه كیسه‌اش را خالی كند و ... حواله می‌داد به كسی دیگر. خب چقدر خوب است انسان اینطور باشد و به این كیفیت عمل نماید.

 یك روز این دكتر آذر به حاج هادی می‌گوید كه حاجی این آقای طهرانی چه نسبتی با تو دارد كه خلاصه این می‌آید و برای درمان تو اینقدر ... پولی داری؟ باغی داری؟ زمینی، ملكی، چیزی داری؟ (خب اینها این چیزها را خب شاید درك نكنند، این روابط و این مسائل را شاید درك نكنند) قضیه چیه؟ كه این شما را می‌آورد در اینجا و ... خیلی از اوقات حتی دكتر آذر می‌آمد منزل ما و عیادت می‌كرد و درمان می‌كرد و برمی‌گشت.

 حاج هادی رو می‌كند به ایشان و می‌گوید یك چیزی است كه تو نمی‌فهمی، می‌گوید تو نمی‌فهمی! یك خبرهایی است كه تو نمی‌فهمی! حالا سوال اینجاست كه خودش به افراد دیگر می‌گفت هم من می‌دانم رفتنی هستم هم آقا سید محمد حسین می‌داند، ولی او می‌خواهد اگر شده من یكروز بیشتر بمانم یك لا اله الا اللَه بیشتر بگویم و الا او هم می‌داند ما رفتنی هستیم. و خیلی حرف صحیحی و درستی هست این مسئله.

 وقتی كه برای انسان یك پرونده‌ای قرار دادند و یك برنامه‌ای در نظر گرفتند خب باید آن پرونده تكمیل شود اگر نشود به اندازه یك لا اله الا اللَه این پرونده ناقص است، و چیزی جایش را نمی‌گیرد، لا اله الا اللَه بعد جای خود را دارد. لذا امیرالمومنین علیه السلام راجع به این افراد می‌فرماید اگر آن اجلی كه خداوند تعیین كرده نبود اصلا یك لحظه هم نمی‌ماندند، چرا یك لحظه نمی‌مانند؟ چون دیگر نیازی نمی‌بینند به بودن در این دنیا، آن طرف برایشان روشن و باز شده، آن حقیقت كمالیه، یا اینكه به واقع آن رسیدند یا اینكه برایشان منكشف شده، در هر دو صورت فرق نمی‌كند، می‌دانند رفتن در آنجا خب رسیدن به آن مسائل است. چون لازم نیست كه حتما انسان در این دنیا به آن مطالب برسد.

 اینها تقدیراتی است كه خدای متعال آنها را مقدر می‌كند و در اختیار انسان نیست، علت این كه ما نمی‌خواهیم از این دنیا برویم به خاطر این است كه ما جاهل هستیم، جهل داریم، جاهل نسبت به آن طرف هستیم، چون جاهل هستیم كار خود را تمام می‌بینیم، می‌بینیم دیگر تمام شد، دیگر راهها بسته شد، دیگر امیدی نیست، چون وقتی نگاه به خود می‌كنیم خلأ می‌بینیم، فقر احساس می‌كنیم، جهل احساس می‌كنیم، لذا نمی‌خواهیم از اینجا برویم.

 به آن طرف كه نگاه می‌كنیم می‌بینیم هیچ خبری نیست، و اصلا نگاه به آن طرف شاید معنا نداشته باشد، چون آن قدر در این دنیا متوغل شده‌ایم و غوطه خوردیم كه جز گذران همین دنیا چیزی برای ما مفهومی ندارد، معنایی ندارد، پس بنابراین علت این كه ما نمی‌خواهیم از این دنیا به آن طرف برویم علت این است كه آن حبّ ذات در اینجا موجب می‌شود كه پای ما را از رفتن نگه دارد و متوقف كند. اگر این حبّ ذات نبود

 مطلبی نبود، اشكالی نداشت. همین قضیه حبّ ذات است كه حبّ به آثار و لوازم ذات را در پی دارد، بودن در اینجا و مطرح شدن انسان و اسم و رسمی كه برای انسان پیدا می‌شود، همه اینها بازگشتش به همین مسئله حبّ ذات است كه در جنبه خلاف مورد استفاده قرار می‌گیرد نه در جنبه صواب.

 لذا همه كارهایی كه ما در این دنیا انجام می‌دهیم همه اینها بر این محوریت دور می‌زند كه خود ما در این امور و در این كارها چقدر مدخلیت خواهیم داشت، آیا كاری كه انجام می‌دهیم آن كار برای ما اسم و شهرتی و سُمعه‌ای به همراه خواهد آورد یا نه؟ به آن طرف مسئله نگاه می‌كنیم، در هر قضیه‌ای و در هر مسئله‌ای، كاری كه انسان انجام می‌دهد این كار فرق نمی‌كند جنبه الهی داشته باشد یا جنبه دنیوی داشته باشد، تفاوت نمی‌كند، باید ببینیم در مغز و در باطن این عمل چه نهفته است، این مهم است، مسئله اینجاست، نه به آن عمل و كاری كه انسان آن كار را انجام می‌دهد. در باطن او چقدر خلوص و چقدر صدق وجود دارد. بزرگی و كمی كار در پیش پروردگار به اندازه یك ارزن ارزش ندارد، آنچه كه ارزش دارد همان مسئله خلوص و نیتی است كه پشت این قضیه است. لَنْ يَنالَ اللَه لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى‌ مِنْكُمْ ... الحج، ٣٧ گوسفندی كه دارد ذبح می‌شود خدا به این ذبح نگاه نمی‌كند. بالاخره گوسفند است، شتر است، امثال ذلك كه ذبح می‌شود و اطعام می‌شود و تقسیم می‌شود و تمام می‌شود و بعد می‌آیند با آب جایش را هم تمیز می‌كنند و انگار نه انگار كه اصلا مطلبی بوده، چیزی بوده، در این قضیه چقدر این صاحب ذبیحه خلوص داشته؟ چقدر نیت داشته؟ آن ینال اللَه آن بالا می‌رود، این گوسفند تقسیم می‌شود، این شتر تقسیم می‌شود، این ذبیحه تقسیم می‌شود و به همه تقسیم می‌شود، در این مسئله آن شخصی كه این كار را انجام داده باید به خود بنگرد و میزان صدق و خلوص خود را در این قضیه ارزیابی كند. وگرنه خب یك خرجی كرده و یك عده‌ای اطعام شدند ولی چیزی دستگیر او نشده.

 یكی از دوستان و احبه می‌گفت كه ما فلان كتاب را چاپ كرده بودیم راجع به قضیه‌ای، بعد یك موسسه دیگری آمدند و به ما اعتراض كردند كه آقا شما كه این را چاپ كردید دیگر برای ما چیزی نمانده كه ما بیاییم ... و شما این كار را نكنید و ادامه ندهید ... خب موسسه درست كرده‌ایم، افراد را جمع كردیم، پول خرج كردیم، وسایل و امثال ذلك، شهرت و عنوان و اسم و رسم ولی كاری كه ما می‌خواهیم انجام بدهیم شما دارید انجام می‌دهید! خب این كه نمی‌شود! انسان به خود مراجعه بكند می‌بیند چیزی تهش نیست، اگر شما انجام بدهید پس ما چكار كنیم؟! خب شما برو یك كار دیگر بكن، شما برو یك مسئله و كار دیگر ...

 خدا رحمت كند مرحوم استادمان مرحوم آقای غروی رحمت اللَه علیه می‌گفت همان زمان‌های سابق، خیلی وقت پیش، گفت ما در یك مجلس فاتحه و مجلس ترحیم در مسجد اعظم قم شركت كردیم. در كنار ما یكی دو نفر از آقایانی كه خب در مسیر مرجعیت بودند، نشسته بودند و یكی داشت به دیگری با خطاب و اعتراض و تندی می‌گفت آقا چرا شما به آن حیطه و قلمرویی كه ما در آنجا نفوذ و فعالیت داریم دخالت می‌كنید؟ چرا افراد را به آنجا می‌فرستید؟ چرا به كار ما در آنجا دست اندازی می‌كنید؟ آنجا منطقه محروسه‌

 است! (بنده دارم اضافه می‌كنم، اینها را زبان حال می‌گویند) منطقه محروسه است، و این محدوده است. بعضی منطقه‌ها را می‌آیند دورش دیوار و سیم خاردار می‌كشند كه كسی داخل نرود، آن منطقه‌ای كه شما دارید می‌روید آنجا خلاصه در محدوده ما دخالت می‌كنید، چرا جای دیگر نمی‌روید ...؟ این بنده خدا هم گوش داد، گوش داد، وقتی این خوب عتاب و خطابش تمام شد یا تمام نشد، چون اینها تمامی ندارد، شما ده ساعت هم بنشینید باز هنوز خطاب و عتاب هست، كه چرا این؟ چرا آن؟ رو كرد به او و گفت آقای فلان (دیگر حالا اسمش را نمی‌بریم، همه فوت كردند، هم این، هم آن و هم آن، هم راوی و هم مروی و هم ... اینها دیگر رفتند آن دنیا و دیگر بله) گفت آقای فلان هم شما خودت می‌دانی، هم من می‌دانم كه فلان كس كه در نجف است از هر دوی ما اعلم است و در عین حال ما هر دو خودمان را مرجع كردیم! پس دیگر برای چه داری به من عتاب می‌كنی؟ خودش دارد می‌گوید كه هر دوی ما می‌دانیم كه فلان كس (مرحوم آقای خویی) از هر دوی ما اعلم است، و در عین حال تو می‌آیی به من اعتراض می‌كنی كه چرا تو به قلمرو من ... هر دو تا می‌دانیم كه ... دیگر آن هم هیچی نگفت.

 حالا این رفته آنجا یك مبلغی فرستاده یا یك ... این می‌گوید آقا چرا این در قلمرو ما بوده! بعد شما حالا بیایید ببینید مسیر انبیا چه بوده، آیا انبیا هم یك همچنین داستانی داشتند؟ یك پیغمبر بیاید مثلا خدا مبعوثش كند در یك شهر، مثلا قم، بعد یك پیغمبر دیگر كه مربوط به ساوه است، یك مبلغ بفرستد در قم و این بگوید چرا در كار من دخالت شده؟ چرا به شهر خودت قناعت نكردی؟ خدا تو را این مبعوث كرده، خدا تو را ... اصلا این خبرها نیست. تا حالا شنیده اید یا حتی تصورش را كرده‌اید كه دو تا پیغمبر بیایند با هم اختلاف كنند؟ دو تا پیغمبر بیایند یكی از این حرفها را بزنند؟ (حالا این یك مورد از موارد است كه گفتیم، حالا ما دست پایین را گرفتیم، بالاتر از این هم حرفهای دیگری است) چرا؟ آن طوری كه می‌گویند صد و بیست و هشت هزار پیغمبر و یا نبی، حداقل هزار هزارها بودند كه اینها مبعوث بودند دیگر، مبعوث بودند به شهرهای بزرگ، به قریه‌ها، به جاهای مختلف، خب پنج نفر از آنها اولوالعزم هستند.

 هیچ در آنها این حرفها نیست، وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ‌ یس، ١٣ إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ‌ یس، ١٤ دو نفر را فرستادیم برای فلان قریه و فلان شهر، اولا دو نفر، لازم نیست كه یكی باشد، هر دو باهم، فكذبوهما آمدند با آنها مخالفت كردند، آمدند گفتند كاری به كار ما نداشته باشید، برای چه شما اصلا آمده‌اید و این حرفها چیه می‌زنید؟ ما می‌خواهیم در مرام خودمان باشیم فكذبوهما فعززنا بثالث، نفر سوم را فرستادیم، یعنی شدند سه نفر، اگر به جای سه نفر، سی نفر هم خدا می‌فرستاد باز همه یكی بودند، فعززنا بثالث آمدیم اینها را تقویت كردیم توسط سومی كمكشان كردیم، دیدیم خب جمعیت زیاد است، مخالف زیاد است، منكر زیاد است، نفر سوم را فرستادیم. بابا این دو تا را كه شما

 انكار می‌كنید این سومی هم مثل اینهاست، راهش مثل اینهاست، سخنش مثل اینهاست، حركتش مثل اینهاست، مطالبش مثل اینهاست.

 چرا در میان انبیا این قضیه نیست؟ چرا در میان اولیا و در میان عرفا چرا این مسئله نیست؟ این بیاید آن را رد كند، آن بیاید این را رد كند چرا؟ چون آنها حب ذات ندارند، آنها حب به ذات و آثار و لوازم ذات ندارند حب نفس ندارند، آنها دعوت به او می‌كنند. وقتی می‌گویند كه خدا یكی دیگر را فرستاده آنها می‌گویند خدایا دستت درد نكند، من بروم چند روزی بگیرم در خانه یا می‌روم بیرون [از شهر] خلاصه از دست این انكار و مخالفتها و اینها یك قدری راحت هم می‌شوم، خدایا زودتر می‌فرستادی! بیا آقا این مسئله را بگیر خلاصه ما رفتیم و یك مدتی برویم برای خودمان یك گشتی بزنیم و استراحتی بكنیم. نمی‌آید بگوید تو چرا آمدی؟ می‌گوید تو چرا زودتر نیامدی؟

 چون هدف دیگری است، هدف آن مبدأ است، هدف خود نیست، آنجایی كه هدف خود است در آنجا تعارض پیش می‌آید، آنجایی كه هدف دیگری است این دعوا می‌خواهد سر چه بكند؟ می‌خواهد دعوا سر چه بكند؟ برای چه می‌خواهد این مسائل را به وجود بیاورد؟ آن دارد دعوت به یكی دیگر می‌كند خدا دو نفر دیگر هم می‌فرستد آنها هم دارند به او دعوت می‌كنند. بیست نفر دیگر هم می‌فرستد آنها هم دارند دعوت به او می‌كنند. دویست نفر دیگر را هم می‌فرستد آنها هم دارند دعوت به آن سمت می‌كنند، همه دارند به آن سمت دعوت می‌كنند پس سر چه بیایند دعوا كنند؟ سر چه بیایند بگویند كه حرف من باشد حرف تو نباشد، چرا تو این كتاب را چاپ می‌كنی، این كتاب را من باید چاپ كنم ...

 چرا در فلان جا تو دخالت كردی آنجا در حیطه قلمرو فعالیت‌های ماست؟ چه فعالیتی؟ چه حسابی؟ لذا در اینجا ما ملاحظه می‌كنیم كه كلام امام صادق به این قضیه دارد برمی‌گردد كه همه این حرفها در جایی است كه نفس مطرح است، وقتی كه نفس نباشد اصلا این حرفها نیست اگر یكی بگویی ده تا می‌شنوی یعنی چه؟ وقتی نفسی در كار نباشد، وقتی حبّ ذاتی دیگر در كار نباشد، وقتی دعوت برای دیگری باشد نه برای خود، این داد و بیدادها اگر برای دیگری باشد نه برای خود دیگر در آنجا اصلا معنا ندارد كه بیاید و شخص و این گونه مسائل را مطرح كند، من چه و چه خواهم كرد اگر تو یكی بگویی تو ده تا می‌شنوی، اگر تو یك مطلب چه بكنی من چه خواهم كرد، دنبال این برود، این حرفی كه زده برود برایش جواب پیدا بكند، كتابها را ورق بزند، ببیند برایش می‌تواند جواب پیدا كند، صحبت‌ها، سخنرانی‌ها، نوارها را پیاده كنیم تا اینكه برای این حرف جواب پیدا كنیم، خواب و بیداری و زندگی و همه چیزمان را بگذاریم كه یك وقت از طرف عقب نمانیم و شكست نخوریم همه‌اش چیست؟ همه‌اش هوا و هوس، همه اینها نفس، همه اینها انانیت به اسم خدا، این خدای مظلوم! به هر اندازه شما در این دنیا مظلومی پیدا كردید بالای دست آن خداست، از همه مظلوم‌های این عالم [مظلومتر است‌] چون نشسته آن بالا و هر كسی هر كاری می‌كند گردن او می‌اندازد، او هم هیچی‌

 نمی‌گوید، نگاه می‌كند، فقط نگاه می‌كند. بروم جواب پیدا كنم، بروم فلان روزنامه را بگردم ببینم در آن چیزی پیدا می‌كنم كه بیایم بر علیه او ... بروم، بروم، ... كجا بروی بنده خدا؟ بشین سر جایت بروم بروم ...

 خب بعد كه چه؟ خب حالا جوابش را دادند، آخیش یك نفس راحت كشیدم، جوابش را دادم، زدم و كوبیدم و له كردم و ... دوباره هفته دیگر، ماه دیگر یك چیزی درمی‌آید دوباره بیفتیم دنبال این برویم، برویم این را پیدا كنیم، آن را پیدا كنیم، برویم این مسئله ... همه اینها برای چیست؟ برای این است كه به خود داریم برمی‌گردانیم مسئله را، اگر به خدا برگردانیم تا ببینیم یك قضیه‌ای خلاف است هر هر می‌نشینیم می‌خندیم، می‌گوییم بابا بنده خدا، خدا انشاللَه شفایش بدهد و هدایتش بكند، برو بابا پی كارت.

 یك وقت یك بنده خدایی رفته بود یك جایی، بعد یك چیزهایی از این و آن شنیده بود آمده بود در دفترچه نوشته بود همه را آورده بود، خیلی وقت پیش، ده پانزده سال پیش، آورد گذاشت جلوی ما، حالا مثلا بنده خدا ... حالا انشاللَه خدا دست همه ما را بگیرد، گفتم این چیه آقا؟ گفت مطالبی كه راجع به شما می‌گفتند من این مطالب را همه را یادداشت كردم، گفتم بردار ببر اصلا آن را باز هم نكن، و اگر اسم خدا دارد كه حتما دارد خب نباید آتش زد، ولی حالا همه را برو پاره كن و بریز در رودخانه. گفت آقا من این همه زحمت كشیدم! گفتم برای عمه‌ات كشیدی! مگر قبلش بمن گفته بودی؟ می‌خواستی نكنی، به من كه نگفته بودی، گفت آقا لازم است گفتم اصلا بنده نمی‌خواهم حتی یك كلمه‌اش را بشنوم، اصلا نمی‌خواهم. مگر بنده خُل شدم مثل خیلی‌ها؟ مگر بنده بیكارم بیایم آن خواب راحت، آن آسایش فكر، آن آرامش خودم را با شنیدن و دیدن این مطالب به هم بزنم؟ شب موقع خواب فكرم همینطور شروع كند به چرخیدن، این این را گفت، آن را گفته ... بابا ول كن سرت را بگذار روی متكا خر و پفت برود بالا راحت. نه اینكه چیزی شنیدی، نه اینكه چیزی دیدی، نه گفتی ... كدام بهتر است؟ خب این بهتر است دیگر، این كه بهتر است.

 كدام بهتر است؟ وقتی تو داری به روی خدا می‌ایستی و می‌گویی اللَه اكبر هجوم این خیالات و هجوم این مسائل و هجوم این كه حسن این را گفت، حسین آن را گفت، تقی آن را گفت ... آیا با این هجوم‌ها به سمت خدا بروی یا وقتی می‌گویی اللَه اكبر هیچی در ذهنت نباشد كدام بهتر است؟ كدام نماز بهتراست؟ كدام نماز بالا می‌رود؟ حالا متوجه شدید خیلی از كارهایی كه تا حالا كردیم خلاف بوده، خلاف مصلحتمان بوده، خلاف سیرمان بوده، خلاف منافعمان بوده، خلاف راهمان بوده، و اگر آنها نبود چقدر راحت بودیم، چقدر بی‌دردسر بودیم، دردسر كمتری داشتیم، آخه آدم مگر مجبور است خونش را كثیف كند؟ آدم عقل داشته باشد واللَه نمی‌كند، اگر عقل داشته باشد نمی‌كند این كار را.

 امام صادق می‌گوید عقل و فهم داشته باش، چیزی از این بگو مگوها گیرت نمی‌آید ای بیچاره! ای كه دو روز بیشتر به تو فرصت نداده‌اند از این كه آن را بگویی و آن را بگویی جز ناراحتی و جز خرد شدن اعصاب و جز از بین رفتن فرصت چیزی گیرت نمی‌آید. مطالب در این زمینه زیاد است و فرصت خب دیگر می‌گذرد

 و جداً آنچه را كه ما از بزرگان، از ارتباط و ملاقات و زیارت اولیا خدا مثل مرحوم آقای حداد و مرحوم آقا دیدیم همه‌اش همین قضیه بوده. همانطوری كه خدمت رفقا عرض كردم این فقره از حدیث عنوان یكی از مهمترین اركان سلوك است یعنی بدون این قضیه یك سانت سالك بالا نمی‌رود، یك سانت نمی‌رود. یعنی اگر دویست سال شبها تا به صبح بیدار باشد، صبح‌ها تا به شب روزه باشد، پیشانی‌اش از سجده متورم شده باشد، زبانش از كثرت اذكار به لكنت بیفتد ولی این مسئله در او باشد یك سانت بالا نمی‌رود، این قضیه بسیار قضیه مهمی است یعنی همانطوری كه عرض كردم دقیقا در ارتباط با مسائل نفس و آن ابزاری كه نفس برای انسان برای حركت لازم دارد دقیقا به همانجا ارتباط دارد. از خداوند متعال می‌خواهیم كه خداوند چشم ما را بیشتر باز كند، افكار ما را بیشتر تصحیح كند، نیات ما را در راه خودش خالص‌تر كند و این هم رفقا بدانید هر كسی جلوتر آمده و قدم جلوتر گذاشته او برده، خیال نكنید ما بردیم، آن كسی كه زودتر در این مسائل آمده قدم پیش گذاشته او برده و او جلو رفته و آن كس كه تأنی كرده و تعلل كرده او باخته و او از این پل نگذشته.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد